

گفتاری از خواجه طوسی بروش باطنیان

پنجم آقای: محمدقی دانش پزوه

بنام دانشمند فیلسوف شیعی دوازدهاماسی خواجه طوسی چندرساله ای بروش اسماعیلیان و باطنیان بر جای مانده است. در صحت انتساب برخی از آنها مانند سیر و سلوک و آغاز و انجام و اوصاف الاشراف سخنی نیست ولی در برخی مانند روضة التسليم و تحفه و روضة القلوب شک کرده اند. آنچه مسلم است اینستکه طوسی در سالیان زندگی خویش نخست برای اسماعیلیان و بروش تأویلی آنان کتاب نوشته و سپس در پایان زندگی بروش شیعی دوازدهاماسی که آئین خانوادگی او بوده است کتابهایی مانند تجرید و قواعد العقاید و فصول و اساس و عصمت و اعتقادات نگاشته است. در همین زمانها از او کتابهایی بروش باطنی صوفیان و فیلسوفان مانند اوصاف الاشراف و آغاز و انجام آشکار گشت و او در اینگونه کتابها از روش تأویل باطنی که بزرگان تصوف مانند سهل شوشتری و قشیری و سلمی و روزبهان در تفسیرهای خود داشته اند، پیروی کرد و دور هم نیست که از روش تأویل فلسفی ابن سینا در تفسیر توحید و معوذتین و سورة اعلی و دخان و آیه نور در اشارات و اثبات نبوت بهره برده باشد.

روش او در آغاز و انجام بروش تأویل داعی احمد حمیدالدین کرمانی (زنده در ۴۱۱) در مشرغ ۱۳، سورة راحة العقل، و ناصر خسرو قبادیانی در خوان اخوان و زاد المسافرین و گشایش و رهایش مانده تر است و دور نیست که او در سیر و سلوک هم که کتابی است درست اسماعیلی از سخنان همین بزرگان آئین اسماعیلی مستعوی بهره برده باشد. روش تأویلی او را بروش ابو حنیفه نعمان مغربی در تأویل دعائم الاسلام هم میتوان سنجید. گرچه او از کارهای دانشمندان اسماعیلی صباحی نزاری الموت باید بیشتر سود برده باشد.

این گفتار که اکنون بچاپ میرسد در جنگی تازه و دارای رساله هایی از کندی و ابن سینا و دیگران دیده شده است و همه آن بسته گریخته چنانکه در حاشیه های زیر صفحه ها نشان داده ام در سیر و سلوک (چاپ آقای مدرس رضوی در مجموعه رسائل طوسی) دیده میشود. نمیدانم خود طوسی عبارتهایی از سیر و سلوک را گرفته و بدین ساخت در آورده یا دیگری اینکار را کرده است؟ ولی آنچه آنکه در این جنگ دیده میشود ساخت گفتاری جداگانه دارد و از این روی بچاپ آن پرداخته شده است.

در باره سیر و سلوک این نکته را باید یاد آور شوم که طوسی در آن (ص ۳۸) از «داعی الدعاة تاج الدین شهرستانه» یاد کرده است و او چنانکه آقای مدرس رضوی هم نوشته است (ص ۱۲۰) همان شهرستانی نگارنده ملل و نحل است که خوارزمی و ابن سمعانی او را ملحد و دوستار الموتیان (اهل القلاع) خوانده اند. گرچه سبکی و ابن حجر بگواهی کتابهای او این را ندیدند. این تهمت گویا بر اثر مجالسی است که او در خوارزم بفارسی نگاشته است و یکی از آنها در کتابخانه

مجلس هست و در آغاز ترجمه فارسی ملل و نحل او از افضل الدین ترکه اصفهانی در تهران سال ۱۳۲۱ بچاپ رسید. و همچنین او تفسیری بر قرآن بنام مفاتیح الاسرار نوشته و در آن راه تأویل پیش گرفته است (نسخه مجلس) و بهمین سبب بود که بیهقی از او خرده گرفت؛ همچنانکه در تتمه صوان الحکمه (ش ۸۶ = ش ۸۶ دره) از این تفسیر یاد نمود و آن مجالس را بستود. طوسی هم در مصارع المصارع در چندین جا بر شهرستانی تاخته و عبارتهای او را موافق آئین باطنی اسماعیلیان دانسته است (بنگرید بدیباچه ملل و نحل چاپ ۱۹۴۸ مصر). طوسی باز در همین سیر و سلوک از افضل الدین کاشانی نام برده است و روش باطنی و تأویل فیلسوفانه و عرفانی او را میدانیم و نگارشهای او بر آن گواه است. پس خواجه طوسی از او هم در اینگونه تأویل سود برده همچنانکه در شرح اشارات در قیاس خلف سخن او را آورده است. چنین است گفتار طوسی:

بسم الله الرحمن الرحيم

من مؤلفات العلامة المدقق المحقق نصير الملقو الدين الطوسي رحمه الله

(۱) در علوم حقیقی روشن شده است که: وراء عالم محسوس، عالمی دیگر هست معقول؛ که نسبت آن عالم، باین عالم، چون نسبت جان، باتن باشد. و از اینجاست که آنرا عالم روحانی میگویند، و این را عالم جسمانی. و بازاء هر محسوسی، درین عالم، معقولی، در آن عالم است؛ و مقابل هر شخصی از اینجا، روحی در آنجا؛ و نظیر هر ظاهری اینجا، باطنی آنجا؛ و همچنین بازاء هر معقولی آنجا، محسوسی اینجا؛ که آن معقول، مصدر این محسوس باشد؛ و این محسوس، مظهر آن معقول. مثلاً: اگر اینجا، محسوسی باشد، که بازاء او، آنجا معقولی نبود؛ آن نمایش باطل بود؛ و مانند سراب و صورتیهای باشد که مبرسمان و اصحاب مالیخولیا بینند. چه هیچ فرع بی اصل، نتواند بود. و اگر آنجا معقولی فرض کنند، که بازاء آن معقول، اینجا محسوسی نباشد؛ آن معقول، وهمی یا خیالی تواند بود؛ که آنرا، هیچ حقیقتی نبود؛ چه هیچ موجود، معطل نیست. و در عبارت تنزیل، شهادت و غیب، و خلق و امر، آمده است، یعنی همین دو عالم روحانی و جسمانی. پس اگر کلمه باری تعالی را، که قوام موجودات دو عالم، و وصول هر یک بکمال خویش، ازوست، و باوست؛ بعالم محسوس، تعلق نبود؛ عالم محسوس، اصلاً نبود. و چون تعلقی هست، آن تعلق هم، ازین جنس، تواند بود؛ یعنی: از روی حس

هم محسوس باشد. پس امر و کلمه را درین عالم، ظهوری باشد؛ ومظهر او شخصی بود از اشخاص مردم، که بنظر ظاهر، مانند دیگر اشخاص محسوس برآید، وبالد، وپیرشود وبتعاقب یکی بجای دیگری مینشیند، بااین قیام وقوام محفوظ ومستدام بود. «ولو جعلناه ملکا، لجعلناه رجلا؛ وللبسنا علیهم مایلبسون» و در عالم روحانی مجرد، عالم بودبعلمی نامتناهی، وقادر بقدرتی نامتناهی، وجملگی علوم و کمالات، ازو بر عقول وبر نفوس فائز. «کناظلة، عن یمین العرش، فسبحنا؛ فسبحت الملائكة بتسبیحنا» وآن ذات، امر یا کلمه باری تعالی باشد؛ که مرتبه او از مراتب ممکنات ومعلولات، عالی ترست؛ وجملگی ممکنات ومعلولات، بطبع، مسخر فرمان او. «وان کل من فی السموات والارض، الا آتی الرحمن عبدا» واز آنجا که اوست، از هر دو عالم متعالی، واز وحدت و کثرت، ومشابهت و مباینیت، وحقیقت و اضافت، مبرا ومنزه «سبحان ربك رب العزة عما یصفون» تا که کمالی، که در هر دو کون، در نفوس و اشخاص کاینات، بقوت باشد، بواسطه نور تعلیم و اضافت هدایت او، از قوت بفعل آید؛ «الذی اعطی کل شیء، خلقه ثم هدی». و چون باول، صدور موجودات، از امر بود، و او بکمال میرسد؛ مبدأ، او بوده باشد، ومعاد باو، واول او بود، و آخر هم او؛ ودایره وجود باو رسد؛ «هو الاول والاخر و الظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم». پس باین وجه، اول را سه اعتبار، لازم آید: اعتبار اول آنکه او شخصی مانند دیگر اشخاص است؛ واعتبار دوم، آنکه او علتست و دیگران معلول، و او معلمست و دیگران متعلم، و او کامل، و دیگران ناقص، واعتبار سوم، آنکه او، خود اوست، وهیچ چیز را جز او، استحقاق اطلاق اسم سبب [و] وجود، نه. وصورت چنانست. که آن سه کون، که در عبارت «اهل دعوت» میآید، کون مشابهت، و کون مباینیت، (۱) و کون وحدت؛ این سه اعتبار مذکور است. (۲) پس از روی حکمت، و اعتبار عقل، چون هر دو عالم ظاهر وباطن، بایکدیگر مربوطاند؛ و آنچه آنجا، بعین است، اینجا، بآثرست؛ و آنچه اینجا، بعین است، آنجا، بآثر است؛ (۳) از احوال این عالم،

۱- روضة التسلیم ص ۶۶-۷۲ دیده شود و در ایندوجا دو عبارت «کون مشابهت» و «کون مباینیت» آمده است.

۲- ص ۴۸ س ۱۰ چاپی و سپس از ص ۸ ص ۵۰ میآید.

۳- آغاز آغاز و انجام دیده شود.

بر احوال آن عالم، استدلال توان گرفت. پس چون درین عالم، تأمل می‌رود؛ بقاء ماده بصورتست؛ چون هیچ ماده بی صورت باقی نتواند بود. و تکرر و اختلاف ماده هم، بسبب تکرر و اختلاف صورت؛ چه مواد، در حقیقت و ماهیت، بایکدیگر مشار کنند. و هر گاه که اختلاف و تباین صور، مرتفع شود بایکدیگر متحد شود. مثلاً آب، صورت آبی دارد؛ و هوا، صورت هوائی؛ میان ایشان، مخالفت و تکرر باشد. اما اگر آب، از صورت آبی، منسلخ شود؛ و صورت هوائی، پذیرد و با هوا، متحد شود، میان ایشان مابینت نماند. نیز نفوس، باختلاف مراتب، از آن روی، که از یک مبدأ، فایض شده‌اند. بماهیت مشار کنند؛ و بقای ایشان، باقیاس صورتیست، که سبب آمدن ایشان، باین عالمست. پس اگر صورتی که در نفس متعلم، متمثل بود؛ همان صورت باشد، که در نفس معلم او، متمثل باشد؛ چنان بود، که بمعرفت معلم، عارف باشد؛ چرا که او با معاد، بر استقامت باشد [و]؛ میان نفس [معلم]، و نفس متعلم، مابینت و تکرر نماند. و چون حجاب، مرتفع شود؛ متعلم، بمعلم رسد؛ و بوحدت او متحد گردد؛ پس بامعاد خود، رسیده باشد. اگر آن صورت، مخالف این صورت باشد؛ چنان که اقتباس صورت نفس متعلم، متابعت رأی و هوای خود کند؛ تا تقلید کسی که متابعت رأی و هوای خود کرده باشد؛ در ظلمات برزخ بماند؛ و بحجاب کثرت، که ظل نیستی است، محجوب شود. «کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون» (۱). بدانکه همه مقالات، (۲) از یک اصل، منشعب شده است؛ و همه مذاهب از یک شخص، ظاهر شده؛ و همه بجای خویش، و بوقت خویش، حق بوده. «و ماییدی الباطل و مایعید». الا آنکه هر روز گاری قومی، از نکته غافل مانده‌اند. و بحجابی محجوب شده. دین حق، و راه راست، که از تغیر و استحاله و تکرر و مناقضت، منزّه است؛ همیشه یک دین، و یک راه، بوده است، و خواهد بود. «لا یبدل لکلمات الله». اما در هر وقت، چنانکه حکمت الهی، و عنایت ایزدی، اقتضاء آن می‌کند، فرمانی مشتمل بر مصالح اعمال، و خطایی متضمن خیرات و حسنات اضافی، از حق، بخلق، رسد؛ و خلق در آن، دو مذهب، گیرند: قومی، آنرا قبول کنند، طوعاً و کرها؛ متقاد شوند، و رقم اسلام، بمثل برایشان کشند، و قومی از

۱- ص. ۵۰ س. آخر و سپس ص ۹ ص ۵۳ می‌آید.

۲- روضة التسلیم ص ۶۶ دیده شود.

آن ابا کنند و بر سنت «لم اکن لاسجد لبشر» تمرد، اظهار نمایند؛ و برقم کفر، موسوم شوند. بعد از آن، طایفه اول، بدو شعبه منشعب شوند؛ گروهی را، نظر بر فرمان باشد؛ و گروهی را نظر بر فرمانده. پس بدین امتیاز، اهل نفاق، از اهل ایمان، و اهل ظاهر، از اهل باطن، و اهل شریعت، از اهل قیامت، و اهل کثرت، از اهل وحدت، جدا باشند. پس از آنجا که همگنان در عالم تقابل اند، ثبات حقیقی، لازم یک طایفه بود، که همیشه فرمانده باشند، و انقلاب حقیقی، با دیگر طوایف، که یکچندی بفرمانی دیگر باز مانند. و از جهت قلب و انعکاسی، که لازم کون مشابَهت است؛ ثبات اضافی، حال این قوم باشد، بفرمانی باز ایستند، و از آن درنگ‌زدند؛ و انقلاب اضافی، لازم آن قوم اول، که لحظه لحظه، مترصد فرمانده باشند، و هر چه ایشان را، باز دارند، ایستند. پس در نظر اهل تقابل و تضاد، عالم سراسر کثرت و مناقضت، و تغیر و استحالتست، چنان که هر که در آن تیه حیرت و ضلالت افتد، هرگز نور یقین پرو نتابد، و بساحل خلاص نرسد، جز قیل و قال و سؤال و خصومت و جدال، حاصل نیاید؛ و در نظر اهل تربیت، در جهان، آنچه بود و آنچه آید، و آنچه هست، و آنچه هستی یابد؛ هر چیز بجای خویش، و بوقت خویش، حق است، و باحق بسته؛ و هر چه نه بجای خویش، و نه بوقت خویش، باطل، و از حق گسسته، و غیب و نقصان دیدن، از سبب نقصانست، که در باصره بصیرت بیننده است. و الا همگی اجزاء موجودات، از اخس گرفته، تا باشرف رسیده، آیات، و دلالات و حجج و بیناتند، با یکدیگر موافق، و یکدیگر را مصدق، و بر یک معنی دال.

«سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق». و فی کل شیء له آیه، تدل علی انه واحد. و در نظر اهل وحدت، این و آن: حق و باطل، و کثرت و وحدت، و قیامت و شریعت، و ظاهر و باطن، و مبدأ و معاد نیست؛ و همه اوست و جز او، هیچ نه. «اولهم یکف برک انه علی کل شیء شهید». نزدیک طایفه اول، حق نیست، و باطل هست، و نزدیک طایفه دوم، حق هست، و باطل نیست، و نزدیک طایفه سوم، حق هست و بس. معرفت طایفه اول، استدلال از معلول، بر علت، و طاعت آن، متابعت شریعت، و سنت. معرفت طایفه دوم (استدلال از علت، بر معلول؛ و طاعت آن متابعت قیامت. و معرفت طایفه سوم، (۱) معرفت کسی، که عارف بود؛ و طاعتشان

۱- آنچه میان دو کمانه گذارده‌ام در نسخه ما نیست و در نسخه چاپی هم نیامده و باید چنین عبارتی بمانند آن باشد و اگر نه درست نخواهد بود و کم و کاستی خواهد داشت.

خدای را، بخدا دانستن. و در تنزیل، این سه قوم را اهل شمال، و اهل یمین، و سابقان، میخوانند؛ و در عبارت عوام، اهل دنیا، و اهل آخرت، و اهل خدا؛ و در عرف خواص، اهل شریعت، و اهل قیامت، و اهل وحدت. «تمت کلمة ربك، صدقا وعدلا؛ لا مبدل لکلماته؛ و هو السميع العليم». (۱) ظاهر و مشهور، نزد جمهور اهل نظر و خرد، آنست، که میان معلول اول، و علت اولی، واسطه نیست. و مذهب «تعلیمیان»، آنست، که صدور موجودات، از باری تعالی، که مبدأ اولست؛ بتوسط چیزیست، که آنرا، در عبارت متأخرین این جماعت، امر او، یا کلمه او، تعالی، میخوانند. و علت اولی، عقل کل را، که معلول اولست، امر باری تعالی است؛ چه باری تعالی، از علت و معلولیت، منزه است. و معرفت این نکته، و تحقیق حق، و ابطال باطل، در آن از جمله مهمات باشد. چون کسانی، که از تحقیق آن سه غافلند، از معرفت حق، محجوب مانده اند. و الحق درین صورت، هر که از سر انصاف، در سخن تأمل کند، داند؛ که او را همین حکم، بعینه، که «اصحاب تعلیم» بیان کرده اند، لازمست از موضعی، که اواز آن غافلست، بیانش، آنست؛ که حکیم، میگوید؛ که از واحد حقیقی، جز واحدی، صادر نتواند شد، بجهة آنکه، اگر از واحد حقیقی، مثلا دو موجود، در یک مرتبه، صادر شود؛ اعتبار آنکه ازو، موجود اول، صادر شد، غیر اعتبار آنست، که ازو موجود ثانی صادر شد. پس ازین دو اعتبار متغایر، اگر در ماهیت واحد حقیقی، داخل باشند، واحد حقیقی، نبوده باشد، و اگر ازو خارج باشند، سخن در صدور ایشان، ازو، همان سخن بود، که در صدور آن دو موجود، که فرض کرده اند، و چون این دو قسم، باطل باشد، معلوم شد، که از واحد حقیقی، دو موجود، در یک مرتبه، صادر نتواند شد. پس معلول اول، هم واحدست؛ و آن عقل او است. این تقریر سخن حکیمست. و بعد از تمهید این قواعد، از آن غافل ماند، که بداند که چون از واحد حقیقی، واحدی، صادر شود، بهمه حال، باعتباری صادر شده باشد. چه اگر صدور دو موجود، اقتضاء ثبوت دو اعتبار، میکند؛ صدور یک موجود، اقتضاء ثبوت یک اعتبار میکند. پس آن اعتبار، که باو معلول اول، از مبدأ اول صادر شد، آنست که اگر ازو قطع نظر کنند؛ هیچ موجود ازو صادر نشود؛ پس هیچ موجود نبود. و درست شد؛ اثبات این اعتبار، حکیم را؛ هم از

قواعد خود، لازم آمد؛ و از جهة غفلت او، از آن راه، معرفت حق، برو مسدود گشت. و معلمی، که از آن غافل نبود، بحکم آیتی از تنزیل: «انما امره، اذا اراد شیئا، ان یقول له: کن فیکون»، امر و کلمه، نام کرد. چه این آیت، اقتضا میکند، که صدور موجودات، از باری تعالی، موقوف بکلمه «کن» است. و بلفظ «انما» که در لغت عربی، فایده حصر میدهد، بیان کرده که «امر» هم عبارت از آن کلمه است. پس اثبات این اعتبار را، نیز که «اهل تعلیم»، بدعوی ثبوت آن، منفردند، هم از حکمت، و هم از شریعت، شواهد یافت میشود. (۱) بدانکه اطلاق لفظ «علت اولی» در عبارات حکماء، بر حق تعالی، خطاست؛ و بر امر او تعالی، که مصدر موجوداتست، صواب. بل هر وصف و تنزیه، که افاضل حکماء، و اهل معرفت، از عقلا، حواله با «علت اولی» کرده اند، اشاره بامر او، سبحانه، است، که رویی با عالم وحدت محض لایزالی، دارد، و رویی با عالم کثرت و امکان، و او از آنجا که اوست، از هر دورویی منزّه و متعالیست؛ چنان که در عبارت محققان، لذكرهم السلام، آمده: «ما جاء فی الله، فهو فینا». اما مرد مرد، میباید که در غلویا تقصیر نیفتد؛ چه مزال اقدام، بسیارست؛ و صراط مستقیم دین الله، بین المقصر والغالی، از موی باریکترست، و از شمشیر تیزتر (تمت. تم.)

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی